

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

«عنوان بصرى» به امام صادق عليه السّلام عرض مى کند: يا ابا عبد الله! اوصني! قال: اوصيك بتسعة أشياء، فإنّها وصيتي لمريدي الطريق إلى الله تعالى، و الله أسأل أن يوفّقك لاستعماله؛ توصیه‌ای به من بکنید و یک برنامه عملی و توصیه‌هایی برای متحقّق کردن همان مطالب و دستوراتی که قبلاً شما به ما فرمودید. حضرت مى فرماید که به نه مطلب من تو را تذکر مى دهم و وصیت مى کنم و این وصیت من است برای کسانی که مى خواهند راه خدا را بروند.

اولاً از کلام حضرت استفاده مى شود که راه خدا را رفتن با مسیر عادى و یک اسلام ظاهرى تفاوت دارد. همه ادّعاى اسلام مى کنند، همه مسلمانند و همه مدّعى عمل به تکالیف هستند. ولی امام عليه السّلام در اینجا مى فرماید: که این وصیت من، این نه مطلب برای کسانی است که مى خواهند راه خدا را بروند لمريدى طريق إلى الله تعالى کسانی که اراده دارند خواستشان، هدفشان، مقصدشان راه خدا است.

همان طوری که رفقا طبعاً بارها این حدیث را مطالعه کردند و در نظر دارند، مطالبی که حضرت در اینجا مى فرماید بسیاری از اینها جنبه و جوبی ندارد؛ حالا کسی هم که عمل نکرد نکرد. به اسلام ظاهریش صدمه‌ای وارد نمى کند. کم صحبت کردن خیلی جنبه و جوبی ندارد، حالا به کسی هم مثل موتور وقتى ماشین را روشن کنند شروع کند به حرف زدن تا وقتى که خاموش کنند. بعضی‌ها

هستند انگار حرف نزنند یک چیزشان کم است. وقتی وارد مجلس می‌شوند حتماً باید حرف بزنند، یکی را می‌بینند باید حرف بزنند، اگر یک ساعت در یک جا بگذرانند در یک مجلس صحبت نکنند انگار وقتشان تلف شده، از بین رفته!

یادم می‌آید در همان سنه‌ای که مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه ایران تشریف آورده بودند. رفقای مرحوم آقا ایشان را برای ناهار یا شام دعوت می‌کردند. یک شب در طهران منزل یه مؤمنی دعوت داشتیم آن موقع سنم حدود یازده سال بود کوچک بودم آن شخص حالا چه در نظر داشته من که هیچ توجیهی پیدا نکردم برای این کارش، مثل بقیه کارهای دیگرش! رفته بود یکی از این آقایان که الان نمی‌دانم حیات دارد یا نه، باید خیلی معمر باشد، در آن زمان بواسطه بعضی از مسائل سابق که با مرحوم آقا فی‌الجمله ارتباطی داشت آمده بود و آن را دعوت کرده بود، هیچ تناسبی نبود بین او و بین آقای حدّاد، بین او و بین این مجلس. آن هم یک آدم حرّافی بود که وقتی می‌نشست همین موتورش روشن می‌شد و شروع می‌کرد به حرف زدن از این طرف و آن طرف. حالا همه نشستند اتفاقاً بنده هم کنار مرحوم آقا بودم مجلس به سکوت اصلاً مقتضای مجلس در خدمت یک همچنین بزرگ، فقط سکوت و تجمّع خاطر و تمرکز ذهن و اینها باید باشد. آنچه را در

سکوت به انسان می‌دهند در صحبت نمی‌دهند.

بارها خدمت رفقا عرض کردم قضیه به زیاد صحبت کردن نیست، به زیاد حرف زدن نیست، به هی حرف زدن نیست. بفرمایید این مرحوم آقا هفتاد جلد کتاب نوشت چه کسی عمل کرد! کی گوش داد! یک پاراگراف از این کتاب‌ها را شب مطالعه کنید و فردا عمل کنید، مسئله تمام است. نمی‌خواهیم! چقدر ایشان صحبت کردند به قول خود ایشان می‌فرمودند: من بیست و یک سال در طهران بودم و ایشان در تمام این مدت مشغول صحبت و منبر و شب‌ها جلسات و روزهای جمعه جلسات و امثال ذلک. خودشان چند بار فرمودند: این مقدار که ما مطالب برای رفقا گفتیم چند برابر بیش از آن مقداری است که نیاز دارند. چند برابر بیش از مقداری است که یک سالک برای حرکتش و راهش احتیاج به برنامه دارد، دستور عمل دارد، نیاز به مطلب دارد، ما مطلب را برای افراد گفتیم. دیدید امتحانی پیش آمد و مسئله چه شد!

حالا در همچنین مجلسی ما نشسته بودیم، یک مرتبه این آقا درآمد به گفتن. معمم بود و سنش هم مثل مرحوم آقا بود یک کارهایی هم در سنه چهل و دو، زمان نهضت انقلاب اسلامی با هم یک ارتباطاتی با هم در آن موقع داشتند، ایشان هم جزء همان برنامه مرحوم آقا و مرحوم مطهری به همراه آقای خمینی برنامه‌ها را انجام می‌دادند ایشان هم جزء آنها بودند و از آن سال طبعاً فی الجمله ارتباطی بینشان بوده، رابطه‌ای بوده خیلی عجیب، خیلی عجیب است، الان یک جمله‌ای در نظرم آمد بعد ایشان در فرانسه رفته بود و در آنجا درس حقوق خوانده بود، حقوق همان خارجی‌ها را خوانده بود و آمده بود وقتی مرحوم آقا این مطلب را شنیدند فرمودند که قوانین جعفر بن محمد صادق علیه السلام برای ایشان کافی نبود که ایشان رفت در آنجا و قوانین کفر را فرا گرفت! ببینید چقدر مسئله تفاوت می‌کند! نمی‌دانم که چه مسائلی پیدا شد و الان حیات دارد یا نه.

این یک دفعه شروع کرد به صحبت کردن که: مجلس به سکوت می‌گذرد. خجالت نمی‌کشید، آخر یابو دعوت کردن بنشین کنار حرف زن! مجلس به سکوت می‌گذرد، آقای فلان همان صاحب‌خانه زحمتی کشیده‌اند. با سکوت زحمت ایشان را حرام نکنید! یک مسئله علمی مطرح بشود تا اینکه آن زحمت حرام نشود و خوردن این غذا بر ما حلال باشد. ماشاءالله به این عقل و درایت و فهم! آدم بیاید در یک مجلسی در یک همچین وضعیتی در کنار یک همچنین بزرگی بگوید: اگر یک مسئله علمی مطرح نشود خوردن این غذا بر ما حرام است! شاید خوردن جو هم برای شما حرام باشد، با این طرز تفکر!

ببیند! ای نادان تو که در اینجا نشسته‌ای دیگران بالاتر از تو هم در اینجا نشسته‌اند، افراد عالم‌تر از تو هم در اینجا نشسته‌اند، با فهم‌تر از تو هم در اینجا نشسته‌اند. به حرف زدن نیست به فهمیدن است و عمل کردن است و گوش دادن است و به آنچه که انسان او را بیابد و با جان و دل هضم کند و به او ترتیب اثر بدهد. ما نوار نیستیم، نوار ضبط صوت، این نوارهایی که در اینجا هست، این کارش چیست؟ فقط صدا را می‌گیرد، کار

دیگری انجام نمی‌دهد و به اندازه سرسوزنی بر ارزش و بهای او اضافه نمی‌شود. ما دارای عقل و قلب و وجدان و بصیرت هستیم. خدای متعال ظرف وجودی ما را ظرف قبول قرار داده و استعداد برای شکوفا نمودن این آمادگی‌ها قرار داده، مستعداً برای این مسئله قرار داده. آن وقت ما از آن شاکله اصلی خود فاصله می‌گیریم و خود را به یک ضبط صوت تبدیل می‌کنیم، به یک نوار تبدیل می‌کنیم. هی حرف بشنویم، هی در جلسات شرکت بکنیم، هی این طرف و آن طرف برویم. درحالی‌که مسئله از این قرار نیست؛ مسئله صرف شرکت در جلسات نیست. امام صادق علیه السلام، ائمه علیهم السلام که این همه تأکید کردند بر احیاء ذکر خدا، بر احیاء ذکر ائمه، رحم الله من یحیی ذکرنا^۱ خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که بیاد ذکر ما را زنده کند، یاد ما را زنده کند، نه اینکه بنشیند هی حسین حسین بکند، نه اینکه بنشیند هی تو سرش بزند، نه اینکه پرچم آویزان بکند. اینها احیای ذکر نیست، اینها صورتی است، تظاهری است.

احیاء ذکر یعنی: رهنمود، نشان دادن، آگاه کردن، خط دادن، متوجه کردن افراد به آنچه که مورد رضای امام علیه السلام است این را می‌گویند احیاء ذکر. اعلام مواضع تشیع و معتقداتی که از ناحیه ائمه علیهم السلام به دست ما می‌رسد و ما با تذکر این مسائل و قبول این مطالب افراد را در مسیر امام علیه السلام قرار می‌دهیم. اگر این کار را انجام بدهیم، بنده منظور خودم نیستم، اگر این کار را انجام دهیم این می‌شود احیاء ذکر؛ یعنی مجلسی تشکیل بشود در آن مجلس، کیفیت متابعت یک نفر شیعه از امام علیه السلام، از مکتب امام، از مکتب ائمه علیهم السلام در آن مجلس مطرح بشود. حالا مجلس دو نفر باشد یا صد نفر باشد یا یک میلیون باشد تفاوتی دیگر ندارد. این می‌شود احیاء ذکر. اما نشستن هی شعر خواندن، هی مصیبت خواندن، هی دست زدن، گریه کردن چه در اعیاد و موالید به این صورت اگر بخواهد مسئله انجام بشود نتیجه‌ای ندارد فایده‌ای ندارد.

آن مجلس، مجلس محیی ذکر است که در آن مجلس خط و خطوط مشخص بشود، در آن مجلس معتقدات تصحیح بشود، در آن مجلس متابعت از امام معصوم علیه السلام ترسیم بشود. نه اینکه یک مشت الفاظ تکراری من درآوری، حالا چه برسد به اینکه حالا اعتباری و توهمی و حرام بماند. مجلس امام تشکیل می‌دهیم آن وقت از فلان آقا تعریف می‌کنیم. مجلس ذکر مصیبت امام تشکیل می‌دهیم آن وقت برای فلان آقا دعا می‌کنیم. اگر راست می‌گویید مجلس تشکیل بدهید برای یکی دیگر

^۱ الامام الرضا علیه السلام: رَحِمَ اللهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا میزان الحکمة، ج ۸، ح ۱۳۷۹۷

دعا کنید، یک همچین چیزی تا حالا اتفاق افتاده؟! فکر می‌کنم از محالات باشد! مجلس اعیاد برای ائمه تشکیل می‌دهیم برای اینکه خودمان را در میان مردم جلوه بدهیم!

بعد از فوت مرحوم آقا من یک دفعه متوجه شدم یک جریان خلافی دارد انجام می‌شود، در همان جلسه اول آمدم و جلویش را گرفتم. یک بنده خدای آمده بود در آنجا و شروع کرده بود به جلسه درست کردن به چه عنوان: نذر داریم، فاطمیه نذر دارم، شهادت فلان امام نذر داریم، عید فلان امام نذر داریم، نذر هم بهانه خوبی است. ادای نذر هم که واجب است. نذر داریم که ناهار بدهیم افراد را بکشانیم. گفتم نذر داری بسیار خُب

پولش را بده به من، همچنین برایت خوب نذر را ادا می‌کنم تا ده برابر بیشتر به تو ثواب بدهند! مگر نمی‌خواهی ثواب ببری؟ پولش را بده، من یک جای دیگر می‌برم خانه یکی دیگر خرج می‌کنم. نذر دیگر تمام شد! یک قرآن نه تنها به ما ندادند یک قرآنی هم در جیبمان نگذاشتند محض رضای خدا. بعد همه مجالس تمام شد و دیگر مسائل شروع شد. مشخص است دیگر وقتی دست خوانده بشود از یک جا دیگر مطالب شروع می‌شود. اینها همه بازی است، تمام اینها بازی است، تمام اینها تئاتر است. به اسم، نذر داریم که جلسه داشته باشیم. نذر داری بسم الله در منزل یکی دیگر بدون اینکه صدایت دربیاید نذرت هم ادا می‌شود. از نظر شرعی هم بنده مسئله‌اش را می‌دانم. اگر روز قیامت ملائکه آمدند از شما بازخواست کردند بگویند که مسئله‌اش را از فلانی پرسیدیم بیایند سراغ بنده.

خدا زود محک می‌زند، زود خدا مچ آدم را می‌گیرد و مواضع نقصان را به انسان نشان می‌دهد، خلأ را به انسان نشان می‌دهد، آن مواضعی که احتیاج به ترمیم دارد. استاد برای همین است. ما در زمان مرحوم آقا ما که اصلاً شاگردی از شاگردان ایشان به حساب نمی‌آییم حالا بخواهیم ... ولی بالأخره در آن زمان یک همچنین مطالبی را دیدیم و بارها دیدیم. مسائلی را می‌دیدم که در آن زمان متوجه نبودیم برای ما قابل حل نبود، به حسب ظاهر صورت دیگری داشت، تعجب می‌کردیم که ایشان برای چه این کار را انجام می‌دهد؟ برای کی انجام می‌دهد؟ چون خودمان را به جای ایشان می‌گذاشتیم و تصور می‌کردیم که اگر ما بودیم این کار را انجام نمی‌دادیم. این فرد قصد قربت دارد این فرد آدم خوبی است، اینکه مثلاً قصد بدی ندارد. ولی می‌دیدیم ایشان جور دیگری برخورد می‌کردند، مواجهه ایشان با این مسئله و قضیه به نحو دیگری بود، برای ما جای سؤال بود. بعد از سال‌ها می‌فهمیدم عجب حکمت در این مسئله این‌طور بوده. منتها آنها اولیاء هستند چشم بصیرت و باطن آنها به همه زوایا و به همه خفایا اطلاع دارند و ما اطلاع نداریم، ما می‌آییم از این شد رسناها زیاد می‌کنیم. چرا؟ چون اطلاع بر این مطالب چشم دیگری را می‌طلبد و بصیرت دیگری را غیر از این بصر اقتضا می‌کند! آن را ما نداریم.

لذا خدمت رفقا و دوستان در جلسات قبل عرض شد که مطلب به زیاد صحبت کردن نیست، به زیاد حرف زدن نیست، به عمل کردن است. اگر کسی عمل بکند به آنچه را که باید برسد می‌رسد. اگر عمل نکند نمی‌رسد. ده سال که سهل است اگر هزار سال مسئله به همین کیفیت بگذرد، در همان مرتبه‌ای که انسان در آن مرتبه متوقف است مستمراً متوقف خواهد بود، رشد نمی‌کند. وقتی می‌گویند این کار را نکن نباید کرد حالا هزارتا هی نامه بنویسید، ده هزارتا بنویسید، می‌گویند این کار را نکن باید کرد، حالا هی این طرف آن طرفش بکنید. آنچه را که به ذهن می‌رسد که انسان نمی‌تواند خلافتش

را بیان کند، باید بگوید. هر که می خواهد عمل کند هر که می خواهد عمل نکند.
مرحوم قاضی رضوان الله علیه بارها می فرمودند که ذکر تنها همه مطلب نیست، مراقبه باید
باشد تا اینکه

ذکر بتواند تأثیر کند. آن مراقبه را ما کنار می‌گذاریم هی بدنبال ذکر می‌گردیم، هی به دنبال یک چیز غیرعادی می‌گردیم، هی به دنبال یک مطلب قلمبه سلمبه می‌گردیم، مثلاً یک تصرفی یک چیزی از جانب غیبی یک دستی یک اراده‌ای، یک مشیتی به یک نحوی بیاید انجام بشود و همین‌طور خواهد بود مطلب، همین‌طور مسئله خواهد بود.

می‌گویند این مطالب نتیجه‌ای ندارد فایده‌ای ندارد! لازم نیست انسان به این مسائل ترتیب اثر بدهد! مشخص است آن کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، آن کسانی که به امثال مرحوم قاضی و اولیاء خدا اعتراض وارد می‌کنند، آن کسانی که مطالب مزخرف و بیهوده و چرند را می‌گویند. کدام یک از اعمال مرحوم قاضی را شما در نظر گرفتید تا بشود به آن اعتراض وارد کرد؟ این قدر ایشان فرد متعبدی بود که معاندین ایشان می‌گفتند این دارد ریا می‌کند، جانماز آب می‌کشد جلوی مردم، مگر می‌شود یک کسی این قدر متعبد باشد؟! نمی‌خواهیم عمل کنیم نکنیم، چرا آبروی دیگران را ببریم که آبروی خود را بردیم، چرا دیگران را از آن مرتبه به پایین تنازل بدهیم چون خودمان متنازل هستیم، خودمان عمل نمی‌کنیم، خودمان نمی‌خواهیم عمل کنیم، خودمان نمی‌خواهیم ترتیب اثر بدهیم، خودمان می‌خواهیم مطالب را به همین کیفیت روزمره بگذرانیم، نمی‌خواهیم دنبال امام صادق علیه السلام برویم.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: این مطالب من برای هر کسی نیست، برای کسی است که می‌خواهد در راه خدا برود لم‌یریدی طریق إلی الله تعالی؛ کسانی که می‌خواهند راه خدا را بروند این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم. کسی که در رساله عملیه‌اش انداختن تحت الحنک را از اهمّ مستحبات می‌داند آن وقت خودش وقتی که دارند از او فیلم می‌گیرند بدون تحت الحنک نماز می‌خواند! مشخص است که نمی‌خواهد بدنبال مکتب امام صادق علیه السلام برود. کی می‌خواهد به دنبال مکتب امام صادق علیه السلام برود؟ آن کسی که آنچه را می‌گوید خود عمل می‌کند.

مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه می‌فرمودند وقتی که مرحوم قاضی فوت کردند ایشان به ما دستور می‌دادند حتماً در نماز تحت الحنک بیندازیم. متأسفانه من در این دور و زمان می‌بینم که این قضیه اصلاً نسخ شده، خیلی کم هستند افرادی که من می‌بینم در موقع نماز دارند با تحت الحنک نماز می‌خواند، در حالی که سابق این‌طور نبود، اکثر افراد حتی افراد عادی در موقع نماز عمامه می‌بستند و تحت الحنک می‌انداختند. مرحوم آقا توصیه می‌کردند به همین شاگردان خودشان، تاجر و کاسب و ... می‌فرمودند: موقع نماز حتماً لازم نیست یک عمامه مثل عمامه ما که چند متر است پیچیده شود،

نه، یه دو دور باشد و یک تحت الحنک انداخته باشد کفایت می‌کند. حتی سابق در زمان ائمه به این کیفیت بوده، کفایت می‌کند. آن نماز با نماز عادی خیلی فرق می‌کند، آن نماز با نماز سر برهنه فرق می‌کند ولی الان عمل نمی‌کنند گوش نمی‌دهند. ایشان می‌فرمودند: بعد از اینکه مرحوم قاضی از دنیا رفتند یک شب من فراموشم شد، همین‌طور عمامه را گذاشتم سرم و مشغول نماز مغرب شدم، در وسطهای حمد بودم یک دفعه دیدم در اتاق باز شد مرحوم قاضی وارد

شدند بعد عمامه من را باز کردند تحت الحنک انداختند و رفتند.

آیا ما هم به همین جا می‌رسیم یا نه؟ این کسانی که به اینجا رسیدند خط و خطوطشان فرق می‌کرد با بقیه، فرق می‌کرد با این کسی که حالا دارند عکسش را می‌گیرند همچین مرتب، آن نماز نماز دوربین است نه نماز خدا! داری برای دوربین نماز می‌خوانی همچین صاف سر را پایین انداختی تو خانه‌ات هم همین‌طور نماز می‌خوانی، این‌طوری است؟ ولی نه، مرحوم قاضی این‌طوری نبود، اولیای خدا این‌طوری نبودند، نمازشان جلوی مردم فرقی نداشت، تازه آن رعایت‌هایی که می‌کردند. مرحوم آقای انصاری در منزل جور دیگر نماز می‌خواندند در مسجد جور دیگر نماز می‌خواندند. در مسجد یک نماز عادی، ولی در منزل کیفیتش خصوصیاتش وضعیتش، در آن خلوت که کسی نمی‌بیند، در آن خلوت که کسی توجه ندارد، ناظری او را نمی‌بیند، متوجه نیست، اینها که بودند؟

اینها آنهایی هستند که مصادیق فرمایش امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: فانها وصیتی توصیه من است. وصیت چیست؟ واجب است. یعنی ما همه اگر بخواهیم این مطلب را پیگیری کنیم، این مسئله را پیگیری کنیم ما مشمول وصیت امام صادق علیه السلام هستیم. عمل نکنیم نخواهیم رسید، برو برگرد هم ندارد. طرف امام صادق علیه السلام است نه کسانی دیگر، امام معصوم حرفش ردخور ندارد و خودش هم تضمین کرده است چون می‌فرماید: وصیتی. این نه مطلب وصیت من است، توصیه من است به کسانی که اینها راه خدا را می‌خواهند بروند. هر کسی عمل کرد مورد وصیت من است، هر کی عمل نکرد من با او حرف نزد من با او کاری ندارم، حالا می‌خواهد افراد عادی باشند می‌خواهند افراد اهل علم باشند می‌خواهند هرچی باشند، من با او کاری ندارم، من با او کاری ندارم. منتها ما مطالب را دست کم می‌گیریم همان‌طور که خدمتان عرض کردم مسائل دست کم گرفته می‌شود. توجه‌ای به آن مطالب نمی‌شود.

همین دو شب قبل بود داشتم یکی از کتاب‌های آقا را به یک مناسبتی مطالعه می‌کردم یک دفعه به پاراگرافی برخورد کردم. وقتی آن پاراگراف را خواندم دیگر مطالعه‌ام تعطیل شد، یک ساعت راجع به این همین‌طور من فکر کردم، فکر کردم تا خوابم برد. این مطالبی را که این مرد نوشته برای الان ما نوشته، حالا ما این مطالب را اصلاً توجه نمی‌کنیم. کتاب است دیگر کتاب را نوشتند برای تو خانه‌مان بالاخره یک دوره از مرحوم آقا باشد خوب است! موجب برکت است! گاهی اوقات هم مهریه زن‌هایمان می‌کنیم و از باب تبرک! آقا چند صفحه از این کتاب را خواندید؟ می‌گوید: ان شاء الله مشغولیم می‌خواهیم شروع کنیم به خواندن. اینکه نشد. اگر سؤال کنند که فلان مطلب در کجاست

می مانیم، نمی توانیم بگوییم. راجع فلان قضیه ایشان چه گفتند؟ می مانیم! واقعاً مطالبی را که ایشان نوشته اند و در این گنجینه لایوصف گرد آوردند من باید عرض کنم که این مسئله، مسئله عادی نبوده و باید روی این مطالب بیشتر فکر کرد. همین طور صحبت های ایشان سخنرانی های ایشان و واقعاً ایشان می فرمودند: آنچه را که ما به افراد می گوییم همان چیزهای است که نوشته

ایم، همان که نوشتیم. ما خیال می‌کنیم که اگر یک مطلب غیرعادی ایشان بگویند آن قضیه مسئله مهمی است، اگر یک مطلب خصوصی بخواهند برای ما بیان بکنند آن راهگشا هست. اگر یک وقت خاصی به ما بدهند در جلسه قبل عرض کردم خدمتتان حتماً آن کارساز است برای ما، نه آقا، هر ساعت از ساعاتی که بر ما می‌گذرد وقت خاص است، هر لحظه از لحظه‌هایی که بر ما می‌گذرد لحظه حضور است، هر آنی از آنات که بر ما می‌گذرد، آن آن، آن شهود است. مسئله به این کیفیت نیست. مسئله اصلی را ما فراموش کردیم و به این مطالب عادی داریم می‌پردازیم و این مسئله هم بوده این قضیه اتفاقاً از سابق بوده از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده در زمان اولیاء بوده.

قضیه‌ای است که برای رفقا نقل کرده‌ام: یک شخصی رفته بود تصویر مرحوم قاضی را برداشته بود، چون ایشان اجازه نمی‌دادند کسی عکسشان را بردارند، برداشته بود علی‌کل حال، بعد آورده بود در جلسه، شاگردان ایشان هم نشسته بودند البته همه این کار را نکردند بعضی‌ها بودند که سر جایشان نشستند آن هم رفته بود آن گوشه و شروع کرد این عکس‌ها را. شاگردان ریختند یکی یکی از آن عکس‌ها را بگیرند. مرحوم قاضی هم می‌خندید می‌گفت من اینجا نشسته‌ام دارند سر عکس من دعوا می‌کنند! این همین است که عرض می‌کنم. البته بعضی‌ها نشسته بودند این طور نبود که همه بروند، آنهایی که یه خورده یک چیزی سرشان می‌شد آنها همان‌هایی هستند که نصیب بیشتری می‌برند. چقدر مرحوم آقای حداد و مرحوم آقا راجع به این مسئله که از همه چیز بیشتر برای سلوک، عقل بدرد می‌خورد روی این قضیه تأکید کردند، چقدر این مسئله مسئله مهم است. این کسی که الان خودش در اینجا نشسته تو هم که در کنار او نشستی این بی‌ادبی نیست که بلند شوی بروی آن گوشه عکس ایشان را بگیری؟ این چیست؟ این آن میزان فهم فرد را نسبت به موقعیت بیان می‌کند، میزان درکش از مطلب را بیان می‌کند.

همان نامه‌ای که قبلاً عرض کردم خدمتان آن شخص نوشت برای مرحوم آسید احمد کربلایی و گفت: آقا این دستورات را بدهید تا تکمیل بشود، کتاب پر شود کاغذهایش یک دو تا سه صفحه مانده تا چهل صفحه حالا من دارم توضیح می‌دهم همین است دیگر اگر سه صفحه بدهید چهل صفحه می‌شود.

یک دفعه ما با مرحوم آقا رضوان الله علیه رفته بودیم طهران، یک کتاب‌فروشی بود، شمس العماره ناصر خسرو به نام کتاب‌فروشی شمس. ما هم کوچک بودیم من هفت، هشت، ده سالم بود. ایشان ما را با خودشان می‌بردند ما هم آنجا نگاه می‌کردیم کتاب‌ها را، بالاخره کتابخانه‌ای بود و

کتاب‌های قدیمی داشت و خوشمان می‌آمد اینها را تماشا کنیم. گاهی اوقات هم برای ما کتاب‌ها داستانی می‌خریدند. یادم هست یک چندتا کتاب از آن موقع. یکی عمار یاسر بود، بهلول عاقل بود دو سه تا کتاب یادم است از آن زمان، ده سالگی ایشان برایمان خریده بودند ما هم شب‌ها می‌خواندیم. یک روز که رفتیم در همان جا ایشان نشسته بودند دیدیم یک مردی آمد خیلی همچین موقر آمد نمی‌شود به اینها موقر گفت، ظاهر خیلی فریبنده یک عینکی داشت یک جوری صحبت می‌کرد و رو کرد که آقا فلان کتاب را دارید؟ نمی‌دانم این اسم‌ها را از کجا یاد گرفته بود، به قیافه‌اش

نمی‌آمد اصلاً و ر را از بر، تشخیص نمی‌داد. رفت یک اسم قلمبه سلمبه کتاب مثلاً فلان، آن هم گفت بله داریم و براتون پیدا می‌کنیم و معلوم بود فرد متمولی هم هست، چون کتاب قیمتش بالا بود. بعد یک خورده گشت گفت: آقا یک کتاب ندارید که جلدش سبز رنگ باشد، قطر کتاب این قدر باشد. آن هم می‌شناخت دیگر، آن هم مشتری‌هایش را می‌شناخت. اغلبشان هم از دانشگاه می‌آمدند، مربوط به همان زمان‌ها می‌آمدند من قصد جسارت به [دانشگاهیان] فعلی ندارم آن موقع‌ها می‌آمدند و برمی‌داشتند و بعد هم اینها را خارج می‌بردند یادم هست کتاب‌ها را می‌گرفتند و می‌فرستادند خارج، و بارها من می‌دیدیم که همچنین کاری را آن هم نگاه کرد و گفتش بفرمایید. آمد و یک کتابی پیدا کرد جلدش سبز رنگ و ... من دیدم مرحوم آقا همین طوری نگاهش می‌کنند. بعد رو کردند به من، من هم هفت هشت ده سالم بود گفتند: می‌بینی، اینها هم یک قسم مشتری هستند! حالا این آقا کی بوده؟ فرض کنید در منزلش، این هم جزء دکور می‌شود اینکه نمی‌دانست کتاب را با طای دسته‌دار می‌نویسند یا بی‌دسته می‌نویسند. فقط همین که این قسمتی از منزلش، هالش، ساختمانشان، کتابخانه باشد این هم خودش یک چیزی. خودتان بهتر می‌دانید مثلاً این هم یک شاخصه‌ای برای آنجا به حساب بیاید.

منزل‌هایی بودند الان هم هستند یک قسمت را بار درست می‌کنند، حالا فرض کنید چیزی هم ندارند و این قدر چیز هستند که مثلاً چیزی هم داخل آن نگذارند یا بگذارند آن را خدا بهتر می‌داند. ولی اینکه این یک قسمت باید باشد، اصلاً متوجه نیستند که این عمل حرام است و موجب نکبت است و موجب دفع ملائکه است و موجب هجوم شیاطین است بر این گونه اماکن. خانه‌ای که در آن یک ساختمانی بشود و یک همچنین تزئینی در آنجا بشود، به جای ملائکه، شیاطین در آن منزل تردد می‌کنند و رفت و آمد می‌کنند. آن موقع هم همین طور بوده. الان هم یه قسمت را برمی‌دارند کتاب می‌گذارند، البته اگر کتاب قشنگ‌تر باشد جلد‌های قشنگ‌تر و یک ردیف جاذبه‌اش بیشتر است، این هم یک یک دوره کتاب سبز داشته به اندازه سه چهار سانتی بین آن فاصله بوده خواسته به جای اینکه با علف پر کند گفته حالا یک کتاب می‌آوریم آنجا می‌گذاریم پر شود، این طور بوده.

کتاب‌ها و مطالبی را که ایشان (مرحوم علامه) نوشته‌اند باید به او به نظر دیگری نگاه کرد، مطالبی که در آنجا هست باید با یک قسم دیگری به آن مسائل نگاه بشود. ما مطالب را دست کم می‌گیریم.

در زمان رسول خدا، حضرت در مسجد به اتفاق اصحاب نشسته بودند. یک مرتبه یک شخصی وارد می‌شود به نام مالک بن نویره رئیس یک قبیله‌ای بوده مسلمان نبوده، آمده بود در مدینه

که رسول خدا را زیارت کند و بعد اسلام بیاورد. آمد با حضرت صحبت کرد و مرد بسیار بزرگ، بسیار متین، وزین، بافهم، عاقل، عالم، دانشمند، صاحب عشیره، آمد به دست حضرت مسلمان شد و آنچه را که حضرت فرمودند بیان کرد، از جمله قبول ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن مجلس حضرت به او عرضه کردند و تمام اینها را پذیرفت.

پذیرفت نه اینکه فقط مثل ضبط رو دستگاه نوار ... پذیرفت و در وجودش حک کرد و آنها را هضم کرد و با قبول و تعهد و التزام از رسول خدا خداحافظی کرد. آمد که برود و عشیره خودش را مسلمان کند. همین که داشت خارج می شد رسول خدا رو کردند به اصحاب و فرمودند: کسی که می خواهد یک نفر از اهل بهشت را ببیند به این فرد نگاه کند. تا عُمَر این حرف را از پیغمبر شنید افتاد ردّ این، بیرون مسجد: آی بایست کارت دارم، من از رسول خدا الان شنیدم که فرمود: کسی که می خواهد یک نفر از اهل بهشت را ببیند به این نگاه کند، آمدم گریبان را بگیرم که آن دنیا دستم را بگیری. گفت: خاک بر سرت کند، آن کسی که این حرف را می زند ول کردی آمدی دنبال آن فردی که هشتش گرو نُهش است حالا این را من دارم می گویم پیغمبر خدا را ول کردی، آن وقت آمدی داری ... ببینید فهم چقدر است؟ آن وقت این شخص وقتی که این مطلب را می گیرد. پیغمبر از دنیا می رود خلافت می رسد به ابوبکر ...

واقعاً چیزهای عجیبی در این دُور و زمانه می شنویم، خیلی عجیب است، خیلی برای ما عجیب است، که روزگار به کجا رسیده که هر روز که می گذرد آن مبانی اصیل تشیع نمی دانیم چرا در ذهن بعضی ها و در نزد بعضی ها می دارد کم رنگ تر می شود ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد می شود یک مسئله عادی مثل مسائل شکایات نماز!

بنده خودم شنیدم که یکی از این آقایان وقتی که از او سؤال کردند راجع به مسئله غدیر و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، گفت: این ضروری نیست، یکی مثل مسائل اجتهادی و نماز و ... هر کی یک فتوای می دهد، این یکی یک فتوا می دهد، آن یکی می دهد. گفتیم که «هر دم از این باغ بری می رسد.» یکی در همین قم آمد مسئله دوات و قلم را از عمر انکار کرد! و گفت که این مسئله خلاف است و این خلیفه مسلمین، نعوذبالله، نعوذبالله کی می آید یک همچین جسارتی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بکند و بگوید: ان الرجل لیهجر^۱. ان الرجل لیهجر می دانی یعنی چی؟ یعنی یارو دارد هذیان می گوید، حالا یک عبارتی دقیق تر است منتها من دیگر نمی توانم آن را بیان کنم، مؤدبانه ترش اینکه: یارو دارد هذیان می گوید، این معنای ان الرجل است، چطور ممکن است. آن قدر بی شرم بود که خجالت نکشید در زمان رسول خدا بیاید جلوی پیغمبر یک همچین حرفی را بزند که حتی اهل تسنن تاکنون سر خود را به خجالت و شرمندگی از این سخنان دُرربار موالیانشان و بزرگانیشان جناب عمر و

^۱ سلیم بن قیس نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۳۳

خلیفه پایین انداخته‌اند.

آخر کسی که خلیفه است بیاید به پیغمبر بگوید: ان الرجل لیهجر، چه جوابی می‌خواهی بدهی؟ واقعاً چه محملی دارد؟ به ما اگر کسی بیاید بگوید یارو دارد عوضی می‌گوید، به شما بر نمی‌خورد؟ یکی به شما بگوید آن یارو که بالای منبر است دارد عوضی می‌گوید. آن وقت به رسول خدا در هنگام وفات بلند شوند بیاید یک همچنین حرفی را بزنند! فقط همین‌ها کارشان این است که بگویند نه، ما نمی‌دانیم و یعنی این قدر ... آن وقت ما درمی‌آییم می‌گوییم که نه یک همچنین قضیه‌ای نیست! به به به ماشاءالله، اینها برای چیست؟ اینها

برای آن است که آنچه را مربوط به دروس امامت و ولایت و توحید و عرفان است ما آنها را به کنار گذاشتیم و به مسائل دیگر پرداختیم، برای این است. آن یکی هم درمی آید آن را می گوید و آن یکی هم درمی آید آن را می گوید. اخیراً مسئله ولایت را، برای چی؟ برای اتحاد! اتحاد چی؟ در کدام قضیه ما آمدیم قدم جلو گذاشتیم که اهل تسنن بیایند یک قدم جلو بگذارند؟! هر مسئله ای را ما که عقب نشینی کردیم آنها آمدن یک قدم جلوتر گذاشتند، از هر مطلبی که ما دست برداشتیم آنها جری تر شدند، هر مسئله ای که ما کنار گذاشتیم آنها آمدند جلوتر. آنها آمدند جلوتر، آنها نیامدند که انکار کنند، آنها نیامدند از مسائل خودشان دست بردارند.

پس بنابراین اتحاد که نیست، اینکه وحدت نیست، این از دست دادن اصول است. ما اصول را از دست می دهیم و آنها همین طور در سر جای خود هستند. این وحدت است؟! این معنا معنای وحدت است؟! ولایتی را که رسول خدا [مطرح کردند] چرا نیایم مسئله را اثبات کنیم، بیایم بگویم دو تا دو تا چهارتا، هر چه در تاریخ است می پذیریم و هر چیز در تاریخ نیست رد می کنیم. چرا این طور؟ از که می ترسی؟ از که واهمه داری؟ از بیان حق مگر می شود کسی واهمه داشته باشد؟ آنچه که در تاریخ است می پذیریم. می گویند نه نمی پذیریم خدا حافظ شما تمام شد. آنچه که در تاریخ واقع شده می پذیریم گرچه بر علیه ما باشد اشکال ندارد و آنچه که در تاریخ است شما بپذیرید گرچه بر علیه مرامتان باشد چه اشکالی دارد؟ ما بیایم از حق مسلم و مبنای ضروری مکتب دست برداریم بخاطر اینکه دو نفر خوششان بیاید، صد هزار سال می خواهم خوششان نیاید. آیا این خوش آمدن مورد رضایت ولی نعمت ما امام زمان علیه السلام هم هست؟ و او به ما جایزه خواهد داد و به ما تبریک خواهد گفت؟ یا اینکه نه می گوید از کیسه که داری می بخشی آقا جان؟

ولایتی که ضروری ترین مسئله در دین است که فرمود خود رسول خدا: ما نودی بشی مثل ما نودی بالولاية^۱ خدا هیچ ندایی را در اسلام نداد که مهم تر از ندای به ولایت و قبول خلافت و قبول امامت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد. یک همچنین مسئله ای را شما از کیسه خلیفه بذل و بخشش می کنی! به عنوان اینکه یک مسئولیتی پیدا کردی دیگر هر غلطی دلت بخواهد می توانی بکنی؟ این است معنا؟ ولایت ضرورت ندارد و یک مسئله اجتهادی است، مسئله ای نیست. بله، اتفاق می افتد در یک قضیه دو تا فقیه با همدیگر اختلاف دارند. نه، مسئله ولایت مسئله ضروری ترین مسئله از مسائل است

^۱ کافی، ج ۲، ص ۱۸: و لم یناد بشیء کما نودی بالولاية.

حالا جنابعالی به خاطر افکار سنی‌گری که در ذهنت هست داری این مسئله را انکار می‌کنی به پای شیعه چرا می‌بندی؟ ما با شما به عنوان یک فرد سنی برخورد می‌کنیم؛ یعنی با کسی که یک همچنین حرفی را می‌زند نه به عنوان یک فرد شیعه بلکه به عنوان یک فرد سنی دارد این مطلب را می‌گوید انسان با این کیفیت باید برخورد کند.

مکتب امام صادق علیه السلام مکتب حق است، مکتب واقع است، مکتب پذیرش واقع است.

هرچه

می خواهد باشد. وقتی امام صادق علیه السلام در مسجد مدینه می نشست می گفت: هر که می خواهد بیاید من را محکوم کند بیاید بکند. ما آمدیم اینجا نشستیم ما فرار نکردیم ما بدنبال کتمان نیستیم، تمام اینها چیست؟ این مکتب مکتب امام صادق علیه السلام است. مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام، مکتب حق است. می آید مطلب را می گوید می خواهید قبول کنید می خواهید قبول نکنید. آنها گفتند یا علی قبول نمی کنیم خداحافظ شما، خداحافظ شما! دیگر ما با شما کاری نداریم نه اینکه علی علیه السلام بیاید بگوید من دست از امامت خود برمی دارم و آن امامت شما را قبول می کنم و شما را امام قرار می دهم نه، علی می گوید امام من هستم خلیفه بعد از پیغمبر من هستم، ولی بر مؤمن و مؤمنه من هستم نمی خواهید بپذیرید اصرار نمی کنم این است، الان هم همین است.

امیرالمؤمنین علیه السلام چه کرد آمد شمشیر کشید؟ نه، آنها گفتند یا علی باید بپذیری که ما امامیم گفت امام پذیرفتن، آپول نیست که آپول بزند بگوید یکی را بپذیرید، شما پنسیلین را می کنید توی آپول می زنید، طرف بخواد یا نخواد می رود تو رگ هایش، کارش را انجام می دهد، قرص را آدم برمی دارد می خورد بخواد نخواد این قرص وارد معده می شود کارش را انجام می دهد.

ولایت و امامت یک مسئله تکوینی و الهی است از ناحیه پروردگار آمده و آپول و قرص نیست که کسی بیاد بخورد. بله، امامت ظاهری خلافت ظاهری امارت ظاهری این به اختیار مردم است می آیند اختیار می کنند فردا هم عزلش می کند و کسی دیگری را می آورند. ولی آنچه که از ناحیه پروردگار آمده است آن امامت، امامت تکوین است. امامت تکوین که قابل عرضه نیست قابل بخشش نیست قابل هدیه دادن نیست. آن خلافتی که رسول خدا بر آن خلافت تصریح کرده است آن خلافت، منبعث و ناشی از امامت و ولایت تکوین است، نه امامت ظاهری که در سقیفه بنی ساعده لعنة الله علیها و علی ساکنینها و علی مجتمعیها، آمدند جمع شدند و آن ابوبکر زندیق را و آن عمر را برداشتند نشانند به اریکه خلافت و زعامت و امارت را از صاحب اصلیش آمدند گرفتند.

این مکتب، مکتب حق است. نمی خواهید بپذیرید با شما دعوا نداریم. حالا با پذیرفتن شما من که از امامت سلب نمی شوم. تو سرم هم نمی زنم ناراحت هم نمی شوم خاک بر سر خودتان، کلام امیرالمؤمنین این بود. می روم تو خانه می نشینم تازه بهتر! می روم بیل می زنم، می روم نخلستان درست می کنم، می روم چشمه درست می کنم، می روم وقف می کنم، می روم به کارهای دیگر می پردازم. جنگ می خواهید بکنید خودتان بروید تو سر خودتان بزنید، اختلافات را خودتان بروید ... همچنین خدا مشغولتان بکند همچنین خدا به هم بیچنتان که شب و روزتان به کَلک و مکر و نفاق و سیاست بازی و

حقه‌بازی و تو سر این و تو سر آن زدن بگذرد که اصلاً یادی از علی نکنید بروید. آن موقع‌هایی که بدبخت‌ها دیگر به آخر خط می‌رسیدند و دستشان به بالا می‌رفت بفرستید دنبال علی بن ابی‌طالب علیه السلام بیاید جواب بدهد، عُرْضه اینها همین بود، امیرالمؤمنین علیه السلام هم بلند می‌شد می‌آمد.

حق چه دارد می‌گوید. مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام مکتب دنبال حق رفتن است. آیا سقیفه بنی ساعده برای احیای اسلام بود یا برای اماته اسلام بود؟ کدامیک؟ اگر بگویید برای احیای اسلام بود که لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت همه مؤمنین و مؤمنات بر تو باد که داری تحریف واقع و تحریف حقیقت تاریخ را می‌کنی که خود اهل تسنن متعرف به این نیستند خودشان نیستند. خود ابوبکر رفته بالای منبر می‌گوید یک ضلّت یک اشتباهی شد خدا ان شاء الله همه را حفظ کند! آن وقت تو داری اینجا حمایت می‌کنی؟! تو داری از این سقیفه بنی ساعده حمایت می‌کنی؟ می‌گویی برای احیای اسلام بود، عجب! عرض می‌کنم یک مسائل عجیبی دیگر مثل اینکه دیگر آخرالزمان شده و موقع ظهور حضرت دارد نزدیک می‌شود، گاهی اوقات انسان به چیزهای می‌شنود که خیلی مسئله عجیب است. در این مدت هزار و چهارصد سال نشنیدیم، حالا چه مسائلی است چه دواعی است که این طرف و آن طرف افرادی که با اذهان آشفته و متجری نسبت به حقایق و مسائل

آن وقت همین مالک بن نویره که قبول کرد، رفتند دنبالش که باید بیایی و خلافت ابوبکر را پذیری زکات بدهی. زکات دادن یعنی پذیرفتن خلافت دیگر، باید زکات بدهی، مالیات بدهی به بیت المال. گفت من این یابو را که اصلاً قبولش ندارم که بیایم زکات را به او بدهم. زکات را باید به علی علیه السلام بدهم که آن هم رفته توی خانه نشسته، به کی پیام بدهم؟ گفتند: نمی‌دهی؟ در یک جریان مکارانه در موقع نماز همین خالد بن ولید سیف الاسلام، اسمش شمشیر اسلام، این مرد و رجلی که به عنوان اسطوره مبارزه و شجاعت و پیش برنده اسلام در کتاب‌های ما معرفی شده! این خالد بن ولید در وسط نماز می‌آید و شمشیر می‌کشد و گردن این (مالک بن نویره) را می‌زند. چون از اول نمی‌توانستند، جرئت نداشتند در موقع نماز آمدند. بعد چکار می‌کند؟ بعد در شب این خالد بن ولید می‌رود با زن او زنا می‌کند. اینها امرای اسلام بودند، بدانید! اینها چشم روشنی‌های ما بودند در اسلام! چشم ما به اینها روشن می‌شد. کار به جایی می‌رسد که عمر البته نه بخاطر خدا، بخاطر یک مسائل اختلافی که با او داشته نمی‌تواند تحمل کند می‌گوید باید تو حدّ بخوری، می‌رود پیش ابوبکر بعد می‌آید خندان برو پی کارت، می‌خواهی به من حدّ بزنی، وقتی که وارد می‌شود عمر به ابوبکر می‌گوید باید حدّ بخورد. این ابوبکر، این خلیفه مسلمین، اینکه موجب چشم روشنی اهل تسنن است، اینکه بقای اسلام به وجود ذی جود ایشان بستگی دارد! در جواب می‌گوید: شمشیری را که خدا به نفع ما از غلاف کشیده است ما داخل غلاف نخواهیم کرد. این جوابی است که این خلیفه مسلمین می‌دهد این می‌شود حکومت اسلام!

این مسائلی که عرض کردم اینها چیزهایی است که در تاریخ نوشته شده، متنها حالا نمی دانم چرا این مطالب کم رنگ تر شده. باید افراد به این مسائل بیشتر توجه کنند، زعمای امور باید دقت بیشتر کنند. صاحب ولایت را از خود راضی کردن مهم تر است از اینکه به مسائل اعتباری و توهمی و تخیلی انسان گرایش پیدا

بکند و دست به دامن آنها نخواهد دراز کند. ما ولی نعمت داریم، امام زمان علیه السلام ولی نعمت ما است. امام زمان شیعه را نگه می‌دارد حفظ می‌کند. مقام ولایت شوخی نیست، او نگه می‌دارد منتها منوط به اینکه انسان قدردان باشد و شاکر باشد و خدای نکرده کاری که موجب سَخَطُ ولی نعمت است از انسان سر نزند. این مسئله مسئله‌ای است که در جلسات قبل هم نسبت به این مسئله تا حدودی مطلب عرض شد.

امام علیه السلام می‌فرماید: کسی که می‌خواهد دنبال راه خدا برود باید این نه دستور را انجام بدهد. این حرف یعنی چه؟ این حرف یعنی هستند افرادی که دنبال راه خدا نمی‌روند، به احکام ظاهری عمل می‌کند به مطالب عمل می‌کند. حالا یکی کم، یکی زیاد، خیلی توجّه ندارند. تربیت را ضروری نمی‌دانند، تهذیب را ضروری نمی‌دانند، به صرف نماز خواندن مطلب را تمام شده می‌دانند، به صرف یک روزه گرفتن مسئله را تمام شده می‌دانند. اینها مریدین راه خدا نیستند اینها به راه خدا نمی‌روند. به راه خدا کی می‌رود؟ آن کسی که به این مطالب عمل می‌کند، دنبال این مطالب می‌رود، پایبند می‌شود نسبت به این مسائل، پایبندی. از رسول خدا روایت است که فرمود: مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَثَةُ اللَّهِ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۱ کسی که به آنچه را که می‌داند عمل کند خدا علم آنچه را که نمی‌داند برای او الهام می‌کند. وَرَثَةُ اللَّهِ یعنی الهام می‌کند، برایش می‌آورد. وقتی که انسان یک مطلبی را گرفت و عمل کرد و پذیرفت؛ در کار، در کسب در وعده دادن‌ها، اول که می‌خواهد برود پیشش یک وعده‌ای می‌دهد: بیا این کار را می‌کنم یک مدّت که ماند زیر وعده‌اش می‌زند، پس این عمل نکرده. حالا بعضی از این مسائل که اصلاً واجب است. بعضی‌ها می‌گویند در مسائل فقهی است وقتی یک مؤمنی به یک مؤمن دیگر یک قولی می‌دهد لازم نیست عمل کند مستحب است. نخیر، واجب است و خلفش حرام است، حرام است. چه اینکه این شرط در ضمن عقد باشد که موجب الزام است چه در خارج عقد باشد آن هم موجب الزام است. قولی را که مؤمن به مؤمن دیگر می‌دهد باید انجام بدهد.

در زمان مرحوم آقا دو نفر از دوستان بودند در معاملات، اتفاقاً این قضایا در معاملات و این داد و ستدها خیلی پیدا می‌شود. خدا انسان را در این موارد خیلی خوب امتحان می‌کند. هیچ‌وقت در جای خلوت خدا امتحان نمی‌کند، همیشه امتحاناتی که هست در بین معاملات، بین مردم، تجارت، کار، کسب، شرط، قول، این مسائلی که انسان تعهداتی که با افراد دارد آنجا سلوک یادش می‌رود، عرفان

^۱ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۲۸

یادش می‌رود، خدا یادش می‌رود. اما همین که می‌آید در مجلس شروع می‌کند به یک والصالین که صدایش می‌رسد به آپارتمان چهار طبقه! نه، آن موقعی که در میان مردمی، با مردم دارید قول می‌دهید، قرار می‌گذارید، آن موقع باید یاد خدا کنید. نه اینکه آن موقع یاد دنیا و خیابان و بازار و کار و کسب، خدا می‌رود کنار، ملائکه می‌روند کنار، تمام شرع و دین همه کنار می‌روند فقط ماده و مادیات می‌ماند این می‌شود نکبت این می‌شود ضلالت و گمراهی.

دو نفر با همدیگر یک قراری گذاشتند یکی از آنها خلاف کرد هر دویشان فوت کردند خدا

رحمت

کند آمد خلاف کرد و موجب تأثر شد. اولاً که از نظر مادی ضرر کرد. دوم اینکه آبرویش در بین همکاران و اینها رفت. قضیه به گوش مرحوم آقا رسید هردوشان را دعوت کردند در طهران در همان زمان سابق، زمان شاه آن موقع بود من حدود پانزده شانزده سالم بود صورت مسئله را پرسیدند: شما چه کردید؟ شما چه کردید؟ مسئله بیان شد. ایشان رو کردند به آن شخص که تخلف کرده گفتند: شما اولاً باید توبه کنید، این یک، ها! حساب دارد. باید بر خلافی که انجام داده‌اید توبه کنید، توبه نکنید مانده‌اید. راه خدا شوخی ندارد، راه خدا با کسی رودرباستی ندارد. باید بروی بر این خلافی که کرده‌ای توبه کنی. اینجا هیئت نیست، اینجا مرید و مرید بازی و رعایت نیست، اینجا هوای یک مرید را گرفتن که پولش بیشتر است، مطلب را به نفع او تمام کردن و تو سر آن بنده خدایی که از نظر امکانات کمتر است، اینجا این حرف‌ها نیست. خلاف کردی برو توبه کن اولاً. بعد می‌روی اعلان می‌کنی در بازار و محل کسبت که من با ایشان شرط گذاشتم و قرار بر این گذاشتم من تخلف کردم و ایشان بری است و کارش درست بوده و خدشه‌ای بر کارش وارد نبوده، من خلاف کردم و از او اعاده حیثیت می‌کنم. باید این کار را انجام بدهی دوما. سوم رهایت نمی‌کنیم حاج آقا تمام آن ضررهایی را که ایشان در این مدت مرتکب شده همه از جیب مبارک پردازید. بعداً تشریف بیاورید اینجا. این می‌شود چی؟ این می‌شود روش تربیتی. روشی که آن روش اراده راه خدا را دارد. حالا اگر جای دیگر بود: آقا بفرماید با همدیگر مصالحه کنید و مسئله را حل کنید و تمام کنید! بفرمایید بفرمایید.

بنده خودم از چند نفر از دوستان که در خارج ایران هستند آنها می‌گفتند که: در یک قضیه ما یک فرد روحانی و عالم آن محل در یکی از کشورها را حکم قرار دادیم. حق با من بود و وقتی به او مراجعه کردیم آن شخص وقتی متوجه شد حق با من است و ضرر به نفع آن برادری است که با او ارتباط مالی دارد، حق را به او برگرداند، این هم یک جور. اهل علم، مجتهد و صاحب جاهت و معروفیت در میان مردم. حالا کدام یک از این دو اراده راه خدا را دارد؟! کدام یک از این دو مقصد و هدفشان خداست؟! هر دو هم فوت کردند، هم او فوت کرده هم مرحوم پدرمان، این یک جور قضاوت کرد او یک جور دیگر، درحالی که به حسب ظاهر این فردی که ایشان بر علیه‌اش حکم کردند خیلی از نظر مادی و امکانات خیلی بالاتر از آن کسی بود که [طرف دعوی بود]. ولی راه خدا امکانات سرش نمی‌شود، ماده سرش نمی‌شود، پول و این حرف‌ها نمی‌فهمد. آن نگاه می‌کند ببیند حق کجاست. او به مخاطبش به عنوان انسان فقط می‌نگرد نه به عنوانی که دارای مکنت است. در این محاکم مادی امروز است که به مخاطب به عنوان مکنت نگاه می‌کنند به عنوان مقام نگاه می‌کنند.

یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت در همین دانشگاه که رفته بود، برای دکترا، تیز بده، با اینکه نسبت به یک فرد دیگر که هر دو با هم رفته بودند اسم نمی‌برم با اینکه هر دو با هم رفته بودند، آن شخصی که از آنها امتحان کرد چون آن دیگری دارای مقام بود نمره‌اش را نوزده داده و به این هجده داد. در حالتی که این اصلاً خیلی از مسائل تراو را برداشته بود برای او درست کرده بود، حل کرده بود. این توجه به مکنت است نه به

انسان بما هو انسان، نه به حق، نه به ارزش، نه به شایستگی و بایستگی یک فرد نگاه کردن. در مکتب عرفان فقط به شایستگی توجه می‌شود و بس، فقط به بایستگی یک فرد توجه می‌شود. حالا هر کی هست پسر فلان آقا است، مدیر کل فلان کار است، وزیر است، وکیل، رئیس ... آیا قابلیت هست یا نیست، ارزش هست یا نیست، شایستگی در اینجا هست یا نیست؟ این می‌شود مکتب عرفان، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: این وصیت من برای کسانی است که راه خدا را می‌روند، کسانی که نمی‌خواهند راه خدا را بروند زحمت نکشند و خودشان را به دردسر نیندازند. کسی که می‌خواهد راه خدا را برود، کسی که مقصدش خداست، این نه‌تا را باید عمل کند. بعد هم حضرت می‌فرماید خیال نکنید اینها از عهده‌ات برمی‌آید. وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُوَفَّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ؛ از خدا می‌خواهم که آن موفقت کند. بدون توفیق خدا، کمیت همه ما لنگ است.

اول بدانیم مسئله را، متوجه بشویم و بعد پا جلو بگذاریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که عمل کند به آنچه را که می‌داند، خدا این عملش را وسیله قرار می‌دهد برای اینکه از آن پرده‌های جهل و خفائی که نسبت به مسائل بعدی در ذهن او وجود دارد از آن پرده‌ها برای او باز بشود. همین که قبول کرد و یک قدم جلو گذاشت یک پله آمد بالا، یک پله آمد بالا. برای پله بعدی دوباره یک مطلب دیگر است، دوباره یک امتحان دیگر است. یک قضیه دوباره پیش می‌آید یک مسئله مادی پیش می‌آید، یک مسئله آبرو پیش می‌آید. بالأخره خدا است دیگر، از این چیزها خدا در پرونده همه کس قرار می‌دهد. یک قضیه پیش می‌آید یک جوری قضیه را می‌چرخانیم که آبروی ما نرود. یک قسمی یک جوری یک لفظی، به جوری بازی می‌کنیم در حالتی که صاف بگو حق با این است و تمام شد. صاف بگو مطلب این‌طور است. این صاف گفته، نمی‌شود یک قسم دیگر گفته، می‌شود همان‌جا می‌مانیم. خلاف این روایت هم هست: کسی که عمل نکند به آنچه می‌داند خدا آنچه را که دارد در آن موقع از آن می‌گیرد؛ یعنی فهمش کم می‌شود، هر دو طرف است، مسئله در هر دو طرف وجود دارد.

عمل کردیم بالا می‌رویم، عمل نکردیم از آن موقعیت می‌آییم پایین‌تر، یک درجه می‌آیم پایین‌تر، دو درجه می‌آیم پایین‌تر، سه درجه می‌آیم پایین‌تر، چهار درجه می‌آیم پایین‌تر، پنج درجه می‌آیم پایین‌تر. هی می‌آییم پایین‌تر، تا یک مرتبه **حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً** ... البقرة، ۷ دیگر در آن زمان، زمانی است که خدا ختم، ختم یعنی مهر، نامه‌ای که می‌نویسند زیرش را مهر می‌کنند دیگر، یعنی چی؟ یعنی مطلب در اینجا دیگر تمام است، بعد از این مهر دیگر عبارتی نوشته

نمی‌شود، یعنی دیگر سندیت ندارد، مطالبی که نوشته شده تا بالای این مهر است معنایش این است. وقتی يك نامه‌ای را می‌فرستادند سفت می‌کردند که مثلاً کسی بازش نکند با موم و از این چیزها، وقتی که باز بشود دیگر سندیت ندارد، دیگر قابلیت ندارد، دیگر ارزش ندارد. خَتَمَ یعنی خدا مهر کرد؛ یعنی دیگر این مجموعه، این ذهن و این نفس دیگر قابلیت برای ارتقاء ندارد. این را می‌گویند ختم. مهر کردن بمعنای ختم کردن است و یا بمعنای سفت کردن در يك منفذی است، هر دو به يك معناست. ما گوش‌های اینها را ختم می‌کنیم دیگر بسته می‌شود تمام، دیگر چیزی نمی‌شنوند، چشم اینها

را ختم می‌کنیم دیگر بسته می‌شود جلو را نمی‌بینند. قلوب اینها را ختم می‌کنیم دیگر اینها مطلبی را نمی‌پذیرند مسخره می‌کنند. تا دیروز خودش ترویج می‌کرد امروز شروع می‌کند مسخره کردن! بابا چند سال بیشتر نگذشته چی شد قضیه؟ واقعیت تاریخ که عوض نشده، چی شده آن قضیه چهار سال پیش که خودت دنبال می‌کردی خودت راجع به آن کتاب نوشتی الان او را مسخره می‌کنی چرا؟! چون ختم شده بر قلبت، رفتی در دنیا، ریاسات گرفتی، حرف و نقل‌ها گرفتی، یک به یک، اول نفست شروع کرد به ملامت کردن نفس لوّامه، ترتیب اثر ندادی، گوش به پیام او نسپردی ندای او را به آن ترتیب اثر ندادی، از قضیه گذشتی، افراد آمدند اطراف تو را گرفتند، از پرداختن به مسئله تو را مانع شدند ذهن تو را متوجه حواشی کردند. فرصت برای تفکر برایت پیش نیاوردند مکان خلوت برای اینکه به خود بیاندیشی برایت فراهم نکردند کم‌کم، کم‌کم، تمام آن روزنه‌ها یکی یکی بسته شد، بسته شد و الان تبدیل به یک سنگ خاره که فرمود:

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست^۱

به یک سنگ خاره‌ای تبدیل شد سفت و محکم. همین سنگ پا است که در حمام است. از همه سنگ‌ها سفت‌تر، اصلاً خرد نمی‌شود هیچ روزنه‌ای دیگر در او وجود ندارد، هیچ انعطافی دیگر در او وجود ندارد و این یک مرتبه پیدا نشد. پس این مطالب صرفاً به درس خواندن برای انسان پیدا نمی‌شود رفقا، صرفاً به مطالعه پیدا نمی‌شود.

مرحوم آقای خویی رحمة الله علیه به پدر ما فرمودند: نیازی به وارد شدن در این مسائل نیست به عرفان نیست، به توحید نیست به تربیت و تزکیه نیازی نیست. اینها خود به خود پیدا می‌شود! مرحوم آقا فرمودند: جناب آقای خویی خود به خود پیدا می‌شود؟! چطور خود به خود پیدا می‌شود؟ خدمت رفقا عرض کردم: مرحوم ملا محمدکاظم خراسانی که صاحب تعلیقات مرحوم نایینی بود، این شاگرد اول مرحوم نایینی بود. یک قضیه اتفاق می‌افتد؛ مرحوم نایینی تقریرات شاگردش آقای خویی را امضا می‌کند و برای او تقریظ می‌نویسند، انگار آسمان دیگر به زمین رسیده که با وجود تعلیقات من، با وجود تقریرات من، با وجود این مطالبی را که من از استاد دارم دیگر چرا استاد باید برای آن یکی که رتبه‌اش پایین‌تر است از نظر علمی تقریظ بنویسد؟ قهر می‌کند و دیگر در نماز جماعت استاد شرکت

^۱ دیوان حافظ:

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روحیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

نمی‌کند و به حال قهر می‌رود، این نتیجه‌اش است. این مسئله است آن‌وقت اینها نیاز به تربیت ندارد. حالا در مسایلی که بعداً ان‌شاءالله... دیگر خسته شده‌ایم، می‌خواستیم مسائلی دیگر بگوییم. اینها نیاز به تهذیب ندارد! انسان احتیاج به تهذیب ندارد؟ همین جوری بدست می‌آید! کجا به دست می‌آید آفاجان! کجا بدست می‌آید؟ اگر به دست می‌آمد یک کسی بود که مثل مرحوم قاضی بیاید و تحت الحنک شاگردش را باز کند. حالا این یک اهانت است به مرحوم قاضی که من دارم

یه همچین حرفی می‌زنم، اینکه چیزی نیست، تعریف نیست، فقط خواستم از باب نمونه بگویم بالآخره این مسئله اهمیت دارد و بزرگان نسبت به این قضیه توجه داشتند.

یکی عمل می‌کند یکی عمل نمی‌کند. مرحوم قاضی که بود؟ مرحوم قاضی کسی بود که ماه رمضان را کسی نمی‌دید، دهه آخر ماه رمضان را کسی نمی‌دید، بیداری شب‌ها تا صبح در ماه رمضان برای همه افراد مشهود بود، بیداری شب ایشان مشهود بود، برای همه افراد، ناله‌های ایشان برای افراد، همسایگان نقل می‌کردند ما صدای ناله‌ای ایشان را می‌شنویم. آیا همه جا هم همین‌طور بود یا نه؟ کیلو کیلو تنباکو و قهوه از منازل خارج می‌شد صبح می‌گذاشتند پای پیت! به همین قسمی حاصل می‌شود؟! به همین جوری برای افراد حاصل می‌شود؟! اگر حاصل می‌شد بسم الله، برای کی حاصل شده؟ برای کی این مسائل پیدا شده؟ این مطالبی را که بزرگان نقل کرده‌اند، این مطالب را از تو خانه خاله‌شان که نیاروند، راهی است که رفتند، مسیری است که پیمودند، اولاً از نقطه نظر عقل، اعقل از سایرین بوده‌اند و از نظر علم اعلم از سایرین بوده‌اند و از نظر موقعیت دارای موقعیت بهتر از سایرین بوده‌اند. از خونه عمه‌شان فرار نکرده بودند بیاینده این حرف‌ها را بگویند، از پشت کوه نیامده‌اند، از نظر علمی، از نظر فقهاتی، از نظر موقعیت از همه اینها از آنها بالاتر بودند و آمدند این مطالب را بیان کردند. متتها راه و روش در عالم تکوین این است، بعضی‌ها به این سمت گرایش دارند بعضی‌ها ندارند قبول نمی‌کنند.

آمدند پیش مرحوم قاضی که آقا ما را نصیحت کنید. ایشان فرمودند: نه از من نیازی به نصیحت ندارید، این روایاتی که در کتب شیعه است، مربوط به ائمه بروید به همین روایات عمل کنید. گفتند حالا شما بفرمایید. گفت تمام شد، همین است. شما اینجا راهی ندارید، آن کسی که روایت امام صادق را کنار بگذارد ببینید همان حرفی که زدم! آن کسی که روایت امام صادق را دست کم بگیرد بیاید از من قاضی بخواهد نصیحت کنم او به درد ما نمی‌خورد. من از کجا رسیدم به اینجا؟ از عمل به روایت یا از شاگردی امام صادق رسیدم به اینجا؟ از شاگردی این مکتب من رسیدم آن وقت شما امام صادق علیه السلام را کنار گذاشتید امام سجاد علیه السلام را کنار گذاشتید آن وقت دارید از من رهنمود می‌خواهید، دنبال من دارید می‌گردید؟

خیلی عجیب است مرحوم آقا نقل می‌کردند می‌فرمودند: من یک وقت در کربلا بودم صبح رفته بودم برای زیارت سیدالشهدا علیه السلام، در آنجا یک حالی برای ما پیش آمده بود. البته بیان نکردند ولی حالا قرائن و شواهد خیلی عجیب بود آدم در ایوان یکی از دوستانی که نگاه می‌کرد

می فهمید، نگاه کرد دید آه خیلی مسئله مثل اینکه ... گفت: آسید محمدحسین دستم به دامنتم، گفت: خجالت نمی کشی، خجالت نمی کشی، خورشید طلوع کرده تو به دنبال شمع می گردی! خورشید طلوع کرده آن وقت تو داری به دنبال شمع می گردی!

هفته پیش مشرف بودم به عتبه بوسی علی بن موسی بن رضا علیه السلام در صحن بودم، یکی از افراد من که نشناختم لابد ایشان من را می شناخت یا نمی شناخت نمی دانم گفت که آقا برای ما دعایی کنید

مشخص بود. گفتم خجالت نمی کشید این اهانت نیست به امام رضا علیه السلام، داری در صحن می روی می گویی دعا کن! تو امام را رها کردی دنبال من راه افتادی؟! این خجالت ندارد؟! این اهانت به ولایت نیست، اهانت به امام رضا علیه السلام نیست؟

کی می رسد آن زمانی که ما قدری رشد پیدا کنیم! یک قدری فکرمان، فهممان نسبت به مسائل واقع تر باشد، مطالب را بهتر بتوانیم ادراک کنیم، مطالب را بتوانیم بفهمیم. این مطالبی که گفته می شود ده درصدی احتمال صدقش را بدهیم. ما امام زمان علیه السلام را کنار گذاشتیم دنبال کی راه افتاده ایم؟ انگار نه انگار امامی وجود دارد. همین که غیبت کرد، هیچی پرونده اش دیگر بسته شد، اصلاً وجود خارجی ندارد. تمام اولیاء خدا، بزرگان تمام آنها تلامذه خود را سفارش به توجّه به حضرت می کردند. مسئله توجّه به ولایت و توجه امام زمان علیه السلام شرط اول حرکت ماست ما آن قضایا را به آن توجّه نداریم!

علی کل حال ماه، ماه شعبان است و متعلّق به امام زمان علیه السلام است و شب نیمه در راه است. مرحوم آقا و بزرگان همه بر احیاء این شب مثل شب های بیست و سه ماه رمضان توجه داشتند! یعنی همان طوری که بر خود افراد عادی فرض می شمارند که شب بیست و یک و بیست و سوم و نوزدهم و اینها را احیاء داشته باشند. بزرگان نسبت به شب نیمه شعبان همین حال را داشتند و شاید هم از این نظر است که آن شب قدری که بیست و سوم است و این همه تأکید شده که متعلّق به امام زمان علیه السلام است و مشیت الهی از نفس آن حضرت در عالم کون تقدیر پیدا می کند و تحقّق پیدا می کند، در شب نیمه شعبان که شب ولادت ظاهری امام زمان علیه السلام است از نظر تعلق به آن حضرت هم حکم شب قدر را دارد که در بعضی از روایات هم نسبت به این مسئله آمده. رفقا حتماً شب نیمه را به احیاء برگزار کنند. دعای کمیل بسیار مستحب است، دعای جوشن خیلی خوب است، قدر این شب را بدانند به نماز و اینها و به بطالت نگذارند و از استفاده ماه شعبان برای ماه رمضان غفلت نکنند.

در ماه شعبان انسان آمادگی برای ماه رمضان را پیدا می کند و لذا از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم که تمام ماه شعبان را روزه می گرفتند، البته من نمی گویم تمام ماه شعبان را روزه بگیرید ولی باید انسان، با یک آمادگی حال روزه دار، وارد ماه رمضان بشود، با این وضعیت بهتر است ماه رمضان را درک کند. در ماه مبارک رمضان مراقبه خیلی باید بیشتر باشد تا اینکه بیشتر اثر بگذارد. این خصوصیات صوم و ضیافت الهی در نفس بیشتر تأثیر بگذارد. تأثیر در نفس موجب تأثیر در قوای فکری و عقلانی

ما بشود و فکر ما را تغییر بدهد که آن مهم‌تر از تأثیر قلب است و آن برای انسان مهم‌تر است. از صحبت کردن زیاد در ماه رمضان خود داری بشود به خنده و اینها نباید بگذرد. شب‌ها را به مجالس ذکر و اینها انسان باید اختصاص بدهد و در رعایت غذا باید دقت کند بخصوص در موقع افطار باید غذایش غذای سبک باشد که بتواند از فیوضات شب بیشتر بهرمنند بشود، شکم پُر نمی‌تواند آن فیوضات را بگیرد، ذهن و قوای دماغی انسان متوجه معده و جهاز هاضمه است و

نفس نمی‌تواند آزاد باشد. همچون کبوتری که او را در قفس محبوس کرده‌اند این نفس در قفس تن و پرداختن به امور تن گرفتار است.

مرحوم آقای حداد بارها این جمله را می‌فرمودند که اگر به اندازه غذا بخوری تو غذا را خورده‌ای و اگر بیشتر غذا بخوری غذا تو را خورده است. آن تو را در تحت حکومت خودش قرار داده و به هر جا که می‌خواهد می‌برد، شکمت درد می‌گیرد سرت درد می‌گیرد. یکی از سردردها مربوط به پر شدن معده است، امتلاء معده است و چربی‌ات بالا می‌رود قندت بالا می‌رود هزارتا مرض پیدا می‌کنی. این در تسخیر گرفتن غذا است. غذا که انسان می‌خورد باید متوجه باشد بیشتر به خاطر خاصیتش بخورد نه بخاطر رنگ و طعم و اینها، اینها ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند. از استحباب افطاری دادن غفلت نکنید، سنت افطاری دادن مؤمن را نباید فراموش کرد و نباید انسان حالا فرض کنید که این سنت را دستخوش اعتبارات و چشم و هم چشمی‌ها و مجالس پررنگ و زرق و برق بخواند بکند و به دیگری بخواند نگاه کند و امثال‌ذلک. دو نفر مؤمن را انسان دعوت کند همان غذایی که عیال او درست می‌کند بدون اینکه زحمتی بر عیال باشد، برای چه انسان بخواند عیال خودش را به زحمت بیندازد؟ همان که می‌خورد یک خورده اضافه می‌کند نیازی نیست که حتماً پر زرق و برق باشد. این سنتی را که در زمان رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام برای ما تبیین شده است ما به همان صورت وضع خود نگه داریم، دست کاری نکنیم و اگر به همان وضع باشد هم ما به آن نتیجه رسیده‌ایم و هم اینکه زحمت را بر دیگران نیافزودیم و به آن استفاده و ثوابش رسیدیم. یک نفر را آدم سر راه می‌بیند بیا برویم منزل افطاری و همان غذایی که هست با هم می‌خورند. دو نفر را دعوت بکند سه نفر را دعوت کند و از آن طرف اگر انسان یک وقت می‌بیند که بخواند جایی را برود این موجب می‌شود حالش را از دست بدهد نرود. انسان که رودربایستی ندارد با رفقا و دوستانش که رودربایستی ندارد.

در بسیاری از موارد من یادم است مرحوم آقا از این مجالس افطاری و اینها استنکاف می‌کردند، سر می‌پیچیدند. حالشان را از دست می‌دادند، مجلسی بود همه جور بیایند و بروند هر حرفی و بعد هم غذا و اول موقع افطار بیاورند و بعد یک ساعت دیگر بگذارند... این هم خیلی کار بسیار بد و کار قبیحی است که معده را انسان به این وضعیت در بیاورد؛ اول افطار بخورد بعد از یک ساعت دیگر تازه بیاورند غذاهای چرب و نرم چه بلایی در بیاورند بر سر آن معده بیچاره که در طی چند ساعت آمده یک نفس بکشد می‌گوید: خدایا این روزه را نخواستم از این بنده تو، آمدیم نفس بکشیم چی ریخت در ما؟ یک مشک، هر چی غذا و... یک چیز ساده در همان اول، اگر غذایی هست همان موقع آورده

بشود و در همان موقع به میزان مطلوب، به آن میزانی که وقتی که از سفره برمی خیزید در معده احساس غذا نکنید، احساس اینکه سنگینی برای شما عارض شده آن احساس را نکنیم. غذا را آهسته آهسته بدون عجله تا اینکه آن ترشحاتی که موجب می شود که بواسطه مغز برای معده آن حالت امساک حاصل بشود و غذا را دیگر نپذیرد آنها کم کم بتواند روال عادی خودش را انجام بدهد و به آن مقداری که برای انسان ضرورت دارد فقط به همان مقدار انسان اکتفا بکند.

اگر می‌توانیم شب‌ها را بیدار باشیم یا اینکه یکی و دو ساعت بیشتر نخوابیم و حداقل دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار باشیم. دهه آخر ماه مبارک را خیلی باید قدر بدانیم که تمام نتایج صیام ماه رمضان در آن دهه آخر بروز و ظهور می‌کند. من خودم، در زمان حیات خودم ندیدم که مرحوم آقا آن دهه آخر را بخوابند اگر می‌خوابیدند یک ساعت، یک ساعت و نیم بیشتر نمی‌خوابیدند و بیشتر به کارهای خودشان می‌پرداختند. مطالعه می‌کردند عبادتی داشتند یا در حال تفکر بودند. راجع به مرحوم قاضی داریم که در دهه آخر اصلاً ایشان از نجف هجرت می‌کردند و کسی دیگر ایشان را نمی‌دید.

اینها یک مطالبی است که برای ما بیان کردند، آن وقت ما در همان زمان سابق زمان شاه می‌دیدیم بعضی از افراد بعضی از اهل علم طهران اینها می‌رفتند جلساتی داشتند، ساعت یازده زمستان که شش ساعت از شب گذشته تازه درب منزل ما به صدا در می‌آمد. فلان آقا از افطاری و غذا خوردنش گذشته و دیگر به زور داشت راه می‌رفت می‌گوید: حالا که داریم از سر راه برمی‌گردیم برویم آقای آسید محمدحسین را هم ببینیم! آن موقع فرض کنید که ما خواب هفتم‌مان را داشتیم می‌دیدیم تازه درب به صدا در می‌آمد، آقای فلان آمده! آقا تشریف دارند؟ بله هستند، بفرمایید. می‌رفتیم می‌دیدیم مرحوم آقا در کتابخانه مشغول مطالعه بودند. همین امام شناسی را مثلاً در همان زمان‌ها داشتند می‌نوشتند. آخر این اولیای خدا که بیکار نبودند، شما بلند شدید رفتید آنجا از ساعت پنج تا یازده به هر رهبر و کرکر، معلوم است آنجا دیگر حرف خدا و احیاء ذکر نیست. ما خودمان بعضی از این مجالس را دیدیم اینجا چه خبر است آنجا چه خبر است و از آنجا چه خبر دارید و فلان آقا چه کرد و فلان و دنیا و همین‌طور ... آن وقت حالا که داریم می‌رویم منزل، برویم یک سری به آقای آسید محمدحسین هم می‌زنیم دیگر! بالاخره وسط راه است دیگر، آن وقت بیاد یک ساعت، یک ساعت و نیم همین‌طور با ایشان بنشین، اما خیلی برایمان عجیب بود.

یکی دو مرتبه اتفاق افتاد در همان زمان، یک سال من یادم است وقتی که ایشان احتمال می‌دادند دیگر لابد وقتش مشخص بوده روز فلان، مثلاً منزل حاج آقا فلان، تجریش. فرمودند اگر فلانی آمد بفرمایید که بنده وقت ندارم. خیلی صریح. یک دفعه سر وقت یازده و ربع بود، یازده و نیم بود، تا در زدند: گفتم ایشان گفتند که من وقت ندارم، مشغول کار و مطالعه‌ام هستم. و واقعاً هم وقت نداشتند، خودمان می‌دیدیم بالأخره اینها افرادی نبودند بخواهند که همین‌طور سرسری زندگیشان بگذرد. اینها درد داشتند اینها هزارتا بیچارگی داشتند، اینها هزارتا مسئله داشتند، اینها دنبال درمان بودند. آن کسی که می‌آید از ساعت پنج می‌نشیند به خوردن و تا ساعت یازده همین‌طور به هر رهبر و ...

می پردازند درد ندارند. نماز می خوانیم روزه می گیریم منبر می رویم چه می کنیم و با همه هستیم.
ولی صحبت فانها وصیتی لمیریدی الطریق الی اللہ تعالی این حرف های من برای کیست؟
برای امثال آقای آسید محمدحسین است، اینهایی که درد دارند، نه آنهایی که می نشینند، حالا
نمی گوییم به گناه و حرام نه،

حرف‌های لغو. بعد هم که می‌آییم منزل تازه پیچ را باز می‌کنیم فوتبال تماشا می‌کنیم تا اذان صبح! آن چندتا زد آن چندتا خورد، این کی بود، کی بود، چی بود! اینها برای چه کسانی است؟ اینها برای کسانی است که نمازی و روزه‌ای و والسلام و بعد هم می‌گویند که این مطالب خود به خود حاصل می‌شود! این مسائل خود به خود حاصل می‌شود و نیازی تهذیب نیست! نیازی به بیداری شب نیست! نیازی به فکر نیست! نیازی به تربیت نیست! نیاز به هیچ چیز نیست! فقط نیاز به چیست؟ دیگر خودتان بهتر می‌دانید.

خلاصه مطلب:

سر رشته دولت‌ای بردار به کف آر *** این عمر گرانمایه به خسارت مسپار
یعنی همه جا با همه کس در همه کار *** بیدار، نهفته چشم دل، جانب یار^۱
با همه کس هستی، ولی چشمت باید جای دیگر باشد، در کارت می‌روی چشم باید در کار
نباشد چشم باید جای دیگر باشد، با مردم صحبت می‌کنی چشم باید جای دیگر باشد. اگر این کار را
کردیم آن وقت سر رشته دولت را بدست آوردیم و آغوش وصل و آن کبوتر و پرنده وصل را در آغوش
گرفتیم.

این مطالبی است که بزرگان همیشه می‌فرمودند و همیشه تذکر می‌دادند و ان شاء الله امیداوریم
که خداوند ما را توفیق بدهد، با توفیق خداوند نه با اتکاء بر خود، با اتکاء بر خداوند و با توفیق خداوند
ان شاء الله ما مورد ضیافت خاص الهی قرار بگیریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ دیوان ابوسعید ابوالخیر، رباعی ۳۲۲